

# خانه‌ای که در آن بزرگ شدیم

(رمان)

لیزا جول

ترجمه: علی شاهمرادی



ناشر برگزیده ویژه سال ۱۳۹۲

## سه شنبه، دوم نوامبر ۲۰۱۰

سلام جیم!

نُخب باید بگم نمی تونم حتی برای یه دقیقه هم فکر کنم که تو با یه اسم زمینی مثل جیم صدا زده بشی! کُت مارکِ باربورت<sup>۱</sup> و اون جلیقه‌ی قشنگ توی عکسِ پروفایلت کاری کرده که شبیه شاهزاده رُپرت<sup>۲</sup> یا هنری<sup>۳</sup> به نظر برسی، با یک اسم دو بخشی، می دونی! و راجع به بخش‌های یه اسم، اون جووری که تو خواستی، نه، نمی شه من رو رنگین کمونِ زیبا صدا زد. البته که نه! من لورلی<sup>۴</sup> ام. اسم سه یا چهار بخشه، بستگی داره چطوری اون رو بگی. (پدر و مادرم اسم ما رو از زن‌های توی افسانه‌ها برداشتن. اسم خواهرم پاندورا<sup>۵</sup> است. یه خواهر دیگه داشتیم به اسم آتنا<sup>۶</sup> که مرده به دنیا اومد.) به هر حال هر جور اسم رو صدا بزنی، من ایرادگیر نیستم.

شصت و پنج ساله و توی قشنگ‌ترین روستای کاتسُولدز<sup>۷</sup> توی یه خونهِ بزرگ و قدیمی، پر از چیزهایی که من به شون می‌گم گنجینه، اما

1. Barbour

2. Rupert

3. Henry

4. Lorelei

5. Pandora

6. Athena

7. Cotswolds

بچه‌ها و اونارو چیزای بی خودی می‌دونن، زندگی می‌کنم. تا حدودی همه‌مون حال‌مون خوبه.

چهار تا بچه دارم. میگان<sup>۱</sup> چهل سالشه، بتان<sup>۲</sup> سی و هشت و دو قلو هام زُری<sup>۳</sup> و رایز<sup>۴</sup> سی و پنج سالشونه. خوشحالم که از دختر بزرگم نوه هم دارم. من یه مادر بزرگ همه‌فن حریفم! تو بچه داری؟ راجع بهشون چیزی نگفتی، پس فرض کنم نداری؟ مردم معمولاً قبل از هر چیزی راجع به بچه‌هاشون باهات حرف می‌زنن، درسته؟ من خیلی اونارو نمی‌بینم متأسفانه. همیشه سرشون شلوغه. خُب، حدس می‌زنم به این حالت این روزها می‌گی مُنزوی شدن. شوهرم چهار سال قبل از پیشم رفت و احتمالاً فکر می‌کنی که باهاش همه چیز از دست رفت.

بگذریم، چی می‌تونم در مورد خودم بهت بگم؟ من عاشق طبیعتم، عاشق روستاهای اطراف شهر، عاشق بچه‌ها و عاشق شنا کردن. برای این سن و سال هی‌کلمه متناسبه. توی این سال‌ها شکل و ظاهر خودم رو حفظ کردم و از این بابت شکرگزارم. من خانم‌هایی رو می‌بینم که سال‌هاست می‌شناسمشون و این روزها شبیه ماموت‌های پشمالویی شدن که دارن دوران یائسگی شون رو می‌گذرونن! همون طوری که توی عکس می‌بینی، موهام رو بلند نگه داشتم. هیچ چیزی نمی‌تونه مثل موی کوتاه، سن یه زن رو بالا نشون بده!!

به هر حال، دربارهی من بسه. یه کم راجع به خودت بگو! می‌گی که تو هم زنت مرده. خیلی متأسف شدم از شنیدنش. جایی توی شمال زندگی می‌کنی؟ توی عکس می‌تونم ببینم که یه سگ داری. سگ شکاری خیلی خوشگلیه. اسمش چیه؟ ما هم همون موقع که بچه‌ها مون داشتن بزرگ می‌شدن یه سگ

داشتیم، ولی وقتی که همه رفتن، دیگه دلیلی برای نگه داشتن حیوانات نداشتم.

باید ببینم با عکس‌ها چه کار می‌تونم بکنم. خیلی به لپ‌تاپ وارد نیستم، اما باید یه چیزای دیگه هم باشه که بتونم برات بفرستم. نگاه می‌کنم. خُب، ممنونم جیم برای این ارتباط. اینترنت چیز شگفت‌انگیزیه، مخصوصاً برای آدم‌های پیر و عجیب و غریبی مثل ما، این طور نیست؟ من بدون این واقعاً از دست می‌رفتم. خیلی دوست دارم که بیشتر راجع بهت بشنوم، ولی خواهش می‌کنم که خودت رو مجبور به این کار نکن، اگر فکر می‌کنی حرفام جالب نیست!!

با بهترین آرزوها

لورلی برد<sup>۱</sup>

## آوریل ۲۰۱۱

گرمای شرجی مثل یک شوک، بعد از سرمای کولر که دو ساعتی ماشین را خنک نگه داشته بود، برگشت. میگ در را پشت سرش محکم کوبید، آستین‌های لباس کتان‌ش را بالا کشید، عینک آفتابی‌اش را درآورد و به خانه خیره شد. «یا مسیح»

مولی<sup>۲</sup> در پیاده‌رو کنارش ایستاد و از پشت عینک سبز لیمویی‌اش نگاه کرد. «خدای من.»

آن‌ها چند لحظه‌ای کنار هم ایستادند، پهلوی به پهلوی؛ هم‌قد به نظر می‌رسیدند. مولی تابستان گذشته به بلوغ رسیده بود و استخوان‌ترکانده بود. حالا روی ارتفاعی یک‌ونیم متری ایستاده بودند. مولی بلند و لاغر مثل یک

1. Megan

2. Bethan

3. Rory

4. Rhys